گنجینۂ معانی

از

مولانا محمد عبد القوی فانی - ایم - اے - (علیگ) چشتی صابری

وقار الملک گولڈ مڈلسٹ

سابق پرفسور فارسی و عربی - گورنمنٹ مارس کالج - ناگپور

مدیر مجلہ بین الملّی "البیان"

معلم حال شعبۂ فارسی و اردو - جامعۂ لکھنؤ

باہتمام منشی بانکے لال سکسینہ اسسٹنٹ منیجر

در مطبع نامی لکھنؤ چاپ شد

جون ۱۹۳۲ء

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده

درستائش هز اکسلنسی راجه راجایان مهاراجه سر کشن پرشاد بهادر
یمین السلطنت جی سی ایس آئی، جی سی آئی ای
صدر اعظم دولت آصفیه ادام الله بالعز و الاقبال

شاه خاور که کند بیخ خزان مستاصل	کرد آراسته از سر همه اورنگ حمل
میکند لاله حمرا و ریاحین انگشت	نامیه هست بجدے که هوا در منقل
کوه و صحرا همه چون روضهٔ رضوان بینی	نامیه کرد همه سبز جهان چون مخمل
مه جبینان همه در دشت و همه در صحرا	با همه بربط و تنبور و همه مدح غزل
نامیه هست بجدے و چنان سبز جهان	شد به گیتی همه معدوم خزان را ازخل
بجهان هست مفصل همه زیب و زینت	آنچه در پردهٔ اسرار زمین بد مجمل

بیم آنست ہمہ دہر نگردد کافر
ہست طاؤس ہمہ کوہ ز وردِ احمر
نوبہار است و ہمہ حور نژادان ہر سو
میل شد شاخ و برآورد ہمہ برگ و ثمر
شد کشادہ ہمہ بے کوشش ناخن اکنون
نامیہ کرد مبدل ہمہ اسباب جہان
نشوِ ہر شے نہ چنان بد کہ بیانش گردد
کم کند دخل کنون مرگ بدور عالم
خرد را گر نبود بند نخوانند کلان
بیم زان است مبادا نشود بحر جہان
نقشۂ دہر شدہ نقشہ فردوس برین
نامیہ صاحب سحر است بلا ریب و گمان
زندگانی شدہ افزون چو خیالِ شعرا
نزہت باغ بہشتی کنون در کرۂ نار
لشکر دے شدہ معدوم ز دور گیتی
نازنینان قدح نوش ہمہ سوئے چمن
مے پرستان ہمہ گویند غزل در مستی

پارۂ سنگ منقش ہمہ عزّی و ہبل
سبز گردید ہمہ دشت بسان مخمل
میگساران ہمہ سو بنگری در دشت و جبل
سبز گردید ہمہ سرمہ درونِ مکحل
در ہمہ کار کہ بر عقدۂ لاینحل
شہد گردید کنون تلخی مغزِ حنظل
زود گردید مثل چو کسے گفت مثل
قوت نامیہ کردہ است فلک را احول
شد یقینی ہمہ اکثر چو نویسند اقل
مثل دریا است ہمہ واسع و ہر جا جدول
شد چو طاؤس منقش ہمہ ہر گوشۂ تل
نے عجب زانکہ حیات است فزون مرگ اقل
گشت کوتاہ بگیتی ہمہ نیروئے اجل
سبز گردید چو گلشن ہمہ دور منصل
کرد آزردی ہمہ از بیخ و بنش مستاصل
شاہدان مست مے چنگ بروئے منہل
نکتہ سنجان ہمہ مشغول جریر و اخطل

نازنینان همه هر سوی جهان سیر کنان — جلوهٔ طور نماید همه در دشت و جبل
باغ و بستان همه هر سوی جهان می بینی — نزهت دهر شد از نزهت فردوس بدل
نازنینان همه در نغمه نمایند اعجاز — مه جبینان همه ریزند ز لب جوی عسل
نغمهٔ صلصل و سار است همه چون داؤد — رقص طاؤس به بینی همه در دشت و جبل
کوه طور است همه کوه زمین پر توِ گل — لاله چون وادی ایمن بنماید مشعل
تا همه کرد جهان را همه در زیر نگین — سکهٔ زر و خزان را همه کرده مهمل
ابر چون دیدهٔ عاشق همه میبارد دُر — می وزد باد بهاری همه در دشت و جبل
رومی روز مسلط شده بر زنگی شب — قوت روز بیفزاید و شب شد اعزل
گل و ریحان همه در دور جهان می بینی — از ریاحین شده مینو همه صحرا و جبل
همه مرغان نو آسنج بنغمه هر سو — صاحب الذوق همه حمدِ خداوندِ ازل
شاهد گل برون آمد همه از پردهٔ ناز — بلبل شیفته آغاز نموده است غزل
شد مرصع همه اشجار همه کوه و دمن — ابر بارد همه لولو همه کوه و جبل
دهر چون وادی ایمن بنماید که کنون — لاله و گل همه در دشت و جبل چون مشعل
دور گیتی شده همرنگ بساط خضری — کوه و صحرا همه گردید ز فردوس بدل
دشت بینی ز ریاحین همه گلزار ارم — مه جبینان گل و لالهٔ حمرا و جبل
باغ و بستان همه در دور جهان می بینی — همه انهار بکوه است و بصحرا منهل
بادِ نوروز وزد در همه دورِ عالم — ابر گستر دگفون در همه گیتی مخمل

سار و صلصل بہ ہوا نغمہ کنان می پرّند
ہمہ طاؤس برقص اند سوِ دشت و جبل

محتسب نیز کنون مے ببرد در خلوت
زاہدان را ہمہ جام است بہ جیب و بہ بغل

یاسمن کرد ہمہ لیل چو روز روشن
رہروان را ہمہ در شب گل و لالہ مشعل

گر بیا ماتنعم ز تو اے ابرِ کرم
باہمہ ساز و نعم اند تو گروہ ارمل (بیوہ ۱۲)

دہر از یمن تو گردیدہ ہمہ باغ جنان
بنگری روے زمین سبز ہمہ جا منسل

گشت مریخ چو ناہید ز بس نیکی دہر
سعد گردید بعہد تو چو برجیس زحل

بہر تنظیم ہمہ ملکِ دکن شاہ جہان
منتخب کرد ترا از ہمہ ارباب دول

فتنہ خوابیدہ چنان کش بجہان نیست اثر
کرد عدلِ تو تہذیب ہمہ اعلاء و اقل

گر جی سی ہم ایس آئی و جی سی آئی
ای خطاب تو شہنشاہ ہمہ اہل دول

ہم خطاب تو یمین ہمہ ملک خسرو
السلطنہ کہ بود شامل آن ہم از اوّل

مرتقی سوے علو نیز جاہ تو بود
تا رود خسرو خاور پے زینت بہ حمل

ذات پاکت بہ تعصب نہ تعلق گیرد
سیہ دہر و محبت ہمہ اعلاء و اقل

گرچہ داری ز اب و عم ہمہ شان و شوکت
لیک الفقر فخر ای ہمہ لے میر اجل

شاہ اجمیر دگر نیز ہمہ اہل یقین
شاد و خرم ز تو اے ناشر ہر علم و عمل

راجگیت کہ کنون نام ست ہمہ بود اول
آنکہ عزت و شان است بنا مت منزل

ماضیت بود ہمہ عزت و شان آبا
بہ بود زان ہمہ حال تو و ہم مستقبل

مرکز ہر کس و ناکس شدہ اطوار نکو
اشرف الوضع ز گوئی شدہ مرد اراذل

همه سال تو بود خرم و شادان چو بهار
حاتم وقت همه سائل درگاه تو اند
گفت هاتف چو نوشتم بمحامد نامه
بهر تزئین همه دشت و جبل در هر سال
بزم آرای شوی با همه زیب و زینت
فکر افزود چه فیاضی ممدوح جهان
سرکشش نائب سلطان جهان است کزو
سرعت اسپ تو چون وهم نیاید بخیال
وسعت رائے تو بیرون شده از وهم و گمان
هرکه دارد ز ثنائے تو دلیل محکم
آنچه تقدیر خدا بود کنون شد ظاهر
راجه ملک دکن تابع سلطان جهان
مرکز عزت و شان است وزیر سلطان
دست تدبیر تو کرده است چو فردوس برین
آیت صدق ارادت بجناب نبوی
کامل الوقت تویی در همه تدبیر خرد
آستان تو بود مرکز هر اهل کمال

نیر عزت و جاه تو بماند به حمل
صاحب ثروت و جاه است ز تو مرد اقل
عقدهائے که بدل بود ترا شد همه حل
تا رود خسرو خاور سوی ایوان حمل
مطربان تو سرایند همه مدح و غزل
آنکه نظم مضامین که بود مستعمل
گشت چون نامیه افزون بجهان علم و عمل
اندرین باب نه ارباب خرد را مدخل
نقطه زان بود از چرخ قمر تا به زحل
مقتبس است و گرنه بر ذالت چو جعل
کرد داد ار ترا ناظم گیتی به ازل
گشت اکبر به ثنا گویی آن عبد اقل
لله الحمد که آمد همه عزت بمحل
بتحسین همه در ملک تو شهره نسب و فضل
شد ز درگاه خداوند بنا مت منزل
اکمل الدهر تو هستی همه در علم و عمل
رفت تقدیر خداوند چنان روز ازل

اول الذکر توئی در همه ارباب خرد
آخر الفکر توئی در همه تنظیم عمل

در ازل چون بگشادند کتاب حکما
نام تو در همه ارباب خرد بُد اول

دستگیری کنی ای واسطهٔ اهل کمال
قانی افتاد کنون در همه تخریب و زلل

رهبری میکنی ارباب خرد را ورنه
کس ندارد سوی شاهنشه دوران مدخل

چون تکلم کنی ای سرور ارباب علوم
ریزد از هر دو لبت شیر و شکر را منهل

ناظم ملک توئی با همه نیروی خرد
نیست در نظم ممالک بجز تو کس را مدخل

در همه ملک دکن باغ جنان می بینم
شد مصور گل و لاله همه در دشت و جبل

داور دهر گزیده است ترا در همه دهر
آیت صدق و صفا گشت بنامت منزل

اهل هستی ز تو در ناز و نعم می باشند
همه از کار خدا در همه دشت است و جبل

مرکز رشد شده از تو همه ملک دکن
صاحب الرای شدند از تو همه مرد اضل

نهج ورزانند همه مائل جهل و بدعت
عاقل الدهر ز تعلیم تو شد هر اجهل

از تو پیدا همه اسباب تنعم به دکن
صاحب ثروت و جاه اند همه عبد اقل

در جهانگیری کلک تو همه دهر شده
میکشاید ز تو هر عقده کا مالاینحل

نازش اهل کمال است چو در دوران
همه ارباب هنر از تو بدارند امل

سیرتت مرکز اوصاف همه اهل کمال
صورتت کرد خدا مثل ملائک اجمل

خواهشم هست همه از تو که اشعار مرا
برسانی سوی درگاه خدیو دو دول

تا رهم از همه آفات که گشتم اکنون
مورد آن که فلک مائل جنگ است و جدل

سیم و زر راکه به بینی همه در دو جهان
هست از بخشش دست تو همه مستعمل

عزت و شان تو چندانکه بگوید گردون
شد نگر چشم من از دیدن عظمت احول

هند یونان شده از سعی تو ای فخر بشر
علم چندان شده اکنون که ارسطو اجهل

تیغ بارد همه خون روز وغا در میدان
نوک رمح تو گشاید همه خون از اکحل

اکمل الدهر بحکمت توئی ای ذی همت
ولکن اکنون شده از رای تو پیران اطفل

پس بقراط غلل بود بحکمت لیکن
شد الحمد که اکنون ز تو آید مجمل

ذات تو جوهر و بخت تو همه عرض بود
نیر جاه تو بر اوج فلک بد ازلی

ختم شد جود بتو بعد خدا وند جهان
از در و درگه تو خلق بدا اند ندائل

لرزه از نام تو افتد همه در دو جهان
شد دماغ عدو از هیبت قهرت مختل